

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۱۷)

ترجمه اشراق خاورز

امین ظاهراً خود را از این پیش آمد غمگین بخرج داده گفت بس وزیر بیعت برادر مرا شکسته ؟ شاید هم نکرده باشد «ایملقان بترس از آنچه می گوئی» هیچ می دانی سخنی گفتمی که برای آن خونها ریخته خواهد شد ؟

سلمان با لهجه محکمی گفت : من بامیرالمؤمنین عرض کردم که از پیش خود چیزی نمیگویم و آنچه را میخواهم میگویم و اگر کتاب را ببندم همه را فراموش میکنم و هیچ چیز بخاطرم نمیماند ، امین با لهجه غضب آلود گفت اگر آنچه گفتمی دروغ باشد وای بر تو ، ملقان گفت مرا ببخش گناه من نیست من آنچه میگویم از روی این علم است و تا بحال اینعلم هرچیز گفته است راست گفته امین جنبه تهدید را افزوده گفت س راست ؛ و پسر فضل متوجه شده گفت آیا برای تو از طرف پدرت راجع باین قسمت خبری نرسیده ؟ پسر فضل گفت نه یا امیرالمؤمنین - پدرم بمن چیزی نوشته و ترسید داستانی که دوشنبه ملقان برای آنان گفته بود نقل کند امین باین ماهان نکرسته گفت . نالتم این ستاره شناسان دروغ می گویند ، این ماهان تبسم مهر انگیزی کرده با صدای پستی گفت من تجربه کرده ام که ملقان در احکام و اقوال خود راستگو میباشد و اگر خلیفه بخواهد صداقت او را آزمایش فرماید وزیر امروز یافردا خواهد آمد و خبری که دارد خواهد گفت اگر مطابق گفتار ملقان بود صدقش آشکار و گرنه کذبش پدیدار گردد . ملقان در این بین کتاب را در دست داشت و سر خود را

بزرگ افکنده لبهارا بهم میزد گوئی سخنان آنهارا نمی شنید امین پس از ختم گفتار غلامی را صدا زد، پرده دار وارد شد با نهایت ادب ایستاد، امین گذت بناظر قصر بگو این ملفان را در مهمانخانه ما نگاهدارد و وسایل راحتی او را از هر حیث فراهم کند و مواظب او باشد تا من او را بطلبم آنکاه بملفان فرمود برو مطمئن و راحت باش تا تورا بخوادم، ملفان پیا خاسته از شر انتظار بخدا پناه برد و بیم آن داشت که توقف وی در قصر خلیفه بطول انجامد و اهل قصر مأمونی که در انتظار بهزاد گوئی بر سر آتش جای دارند اضطراب و تشویش آنان زیاده گردد اما چاره جز اطاعت نداشت، در پهلوئی مطبخ عمومی اطاقی برای سلمان معین کردند و آنچه لازمه استراحت بود برای او مهیا داشتند.

فصل بیست و نهم - آزمایش

سلمان با کمال بی تابی بسر می برد و از آمدن خود در آنجا پشیمان گشته بود آن روز تمام شد روز بعد نزدیک ظهر مامور خلیفه نزد وی آمد او را بمجلس امیر المؤمنین خواند سلمان پس از آنکه اندام خود را بیاراست و هیئت ملقانی بخود گرفت باحالتی که صدق نیت و خلوص و سادگی از آن پیدا بود براه افتاد تا وارد مجلس خلیفه گردید امین در صدر مجلس نشسته و ابن ماهان و پسر فضل نزد وی بودند ملفان پس از تحیت و ثنا با اشاره خلیفه بنشست امین گفت فضل وزیر ما می آید و در حضور تو از وی پرسش حالات خواهم نمود تا ببینم چه پیش می آید و صدق و کذب تو نیز معلوم خواهد شد سلمان سر خود را بزرگ افکنده و نهایت اطاعت را میجسم ساخت پس از لحظه پرده دار وارد شده اجازه تشریف برای فضل وزیر خواست، چشمان امین از خوشحالی برق زده و صدای بلند گفت زود او را

بیاور. پس از برهه پرده دار پرده برداشت و فضل در حالیکه آثار سفر در رخسارش پدید بود وارد مجلس شده تحیتی بسزا بخلیفه تقدیم داشته و گفت از امیرالمؤمنین خیلی پوزش میخواهم که با اینحالت بخدمتش مشرف شدم، فضل در آنوقت مراحل کهولت را می بینم و آثار پیری در مویهای صورتش آشکار و چینهای بسیار در پیشانی وی پدیدار بود و با آنکه بیشتر چینها را زیر کلاه پنهان کرده بود با آنهمه بخوبی قسمت مهمی از آن پدیدار بود قبای سیاهی در بر داشت زیرا شعار عباسیان و لباس رسمی اشخاصیکه بحضور خلیفه میرفتند سیاه بود امین با احترامش قیام کرده وی را پهلوی خود روی صندلی نشانید فضل ابتدا تعزیت مرگ رشید و نهیت خلافت بامین گفت و دعای بقای عمر و دولت خلیفه بر زبان رانده آنکاه چشم خود را بر رخسار حاضرین دوخته نگاهی بامین کرد و تقاضای خلوت نمود تا خبر مهمی را که دارد بعرض رساند امین گفت آنچه داری بگوی فضل گفت باحضور اینها - حالا بگویم، و اشاره بحاضرین کرد، امین گفت آری آنچه داری بگو - این ملغان منجم و ستاره شناس ماهر است و آنچه تو خواهی گفت وی ادعای علم و عرفان آنرا کرده و مدعیست که از روی حلم ستارگان جمیع اعمال و افعال تو را مکشوف داشته اینک باز گوی تا در ضمن امتحانی نیز از وی بعمل آید اگر راستگویی بود ویرا انعام و افضال خود بپردانند سازم و اگر دروغش ثابت شد او را به اشد عقاب و سخت ترین عذاب مجازات دهم ابن ماهان گفت آیا خلیفه اجازه میفرماید که یک کلمه بعرض برسانم امین گفت بگو گفت اگر ملغان دروغ گفته باشد جز کشتن مجازاتی ندارد و اگر راست گفته از خلیفه اسلام درخواست مینمایم که او را رئیس منجمین درگاه خلافت قرار دهد. امین گفت بسیار خوب همینطور رفتار خواهیم کرد آنکاه بفضل نگر بسته

گفت بابرادر ما عبدالله مأمون وداستان خلافت چگونه رفتار کردی؟ فضل از سؤال امین که باینطور صدور یافت متعجب شده گفت آنطوریکه بعقیده من برای صلاح و منفعت دولت و خلافت مناسب بود رفتار کردم بر امیر المؤمنین مخفی و پوشیده نیست که هر و ن الرشید در هنگام سفر بواسطه دخالت برخی از مغرضین برای مأمون بخلافت بیعت گرفت و جمیع امور را باو واگذار فرمود با آنکه پیش از آن برای خلیفه که اینک بر تخت خلافت متکی است اخذ بیعت نموده بود پس از مرگ رشید چون نظر کردم دیدم عاقبت خلافت مأمون به افتراق و انقسام خلافت منجر گردد و موجب بروز فتنه و فساد شود پس از رأی زدن بایاران و نزدیکان خود بهتر آن دیدم که بیعت مأمون را الغاء کرده و خلافت را بتمام و کمال و بوجه استقلال بخداوندگار حاضر خود اختصاص دهم و چنین کردم امین گفت بابرادر مأمون چه کردید؟ فضل گفت هیچ اینک اودر خراسان متوقف و مطابق وصیت سابق رشید دارای ولایت عهد و حکومت خراسان است. هنوز سخن فضل تمام نشده بود که آثار دهشت و حیرت در رخسار امین ظاهر شده و نگاه عجیبی بملفان سعدون افکنده او را دید که باز نهایت وقار و جلالت سر خود را زیر افکنده و به چوچه علائم ترس و پریشانی در روی پدید نیست امین راتاب و توان از دست رفته با صدای بلند فریاد زد ، وای بر تو ملقان ؛ ، از کجا بمغیبات عالم و دانا شدی؟ سلمان بامین نگریست گفت این فضیلت از علم تنجیم است که جمیع ستاره شناسان از آن آگاهند لکن چون غالباً در این فن مهارت ندارند احکام آنها خالی از صداقت و واقعیت است امین گفت همین گفتار تو دلیل صداقت تست ما از امروز تورا بریاست منجمی دربار خلافت برقرار فرمودیم سلمان بپا خاسته در مقابل امین تعظیم نمود و پس از تمجید دعا و ثنا گفت من سزاوار این همه

نعمت و موهبت نیستم امین گفت خیر توسزاوار بیش از اینهائی و این جزای
 راستگویان است ... آنکاه امین دودست خود را بهم زده پرده‌دار وارد شد .
 امین باو گفت بناظر بکو منزل مخصوص برای ملفان معین نماید و اسم او را
 جزو مستخدمین رسمی ثبت کند زیرا ما او را بریاست منجمی برقرار کردیم آنکاه
 بسلامان اشاره کرد تا بنشینند سلمان ثانیاً تعظیمی کامل نموده و دعا و ثنای خود را
 تجدید کرد در حالیکه می نشست گفت منازل و قصور امیرالمومنین زیاد است و من
 هر جا باشم غرقه دریای احسان خلیفه ام استدعا دارم امیرالمومنین اجازه فرماید
 که هر جا بخواهم منزل اختیار کنم و هر زمان فرمان رود بحضور حاضر گردم
 زیرا مرا منزلی دور از وضای عموم باید تا بفکر جمع بمطالعه کتابهای تنجیم و
 اعمال مخصوصه خود مشغول باشم و هر زمان امیرالمؤمنین امر کند حاضر خواهم
 شد و اگر جسارت نباشد و بمقام منیع بر نخورد استدعا دارم که اجازه فرماید
 بنده رایگانی بخدمتش مشغول باشم زیرا کسانیکه دارای این صنعت میباشند باید از
 لذات دنیا برکنار و از عیش و نوش دورباشند ؛ لکن مبتدعان که رد احسان و
 افضال خلیفه باعث جاب سخط و غضب شود ؛ امین اینگونه عفت و زهد را از
 ملفان غریب شمرد و تاکنون مثل این گفتار از کسی جز او نشنیده بود
 زیرا سایر منجمین رادیده بود که همواره میکوشند تا بدرگاه خلافت
 تقرب یابند و مشمول انعام و افضال خلافت شوند از اینجهت از زهد و عفاف ملفان
 متعجب شده و باین ماهان نگریسته کوئی رأی او را میطلبید این ماهان گشت ملفان
 سعدون عادت و طبیعتش اینست ... و فرمان امیرالمؤمنین راست امین گفت اگر ملفان
 را اجازه دهم تا جای دیگر رود و منزل نماید از آن ترسم که در ساعت لزوم و هنگام

احتیاج اورانیام ، ، ملغان گفت ، ، من ممکن است در قصر خلیفه منزل کنم مشروط بر آنکه اجازه فرماید تاهر گاه خواهم بیرون روم کسی متعرض من نشود و هر زمان که بحضور من احتیاج افتد و فرمان رود من حاضر خواهم بود امین گفت بسیار خوب مطابق میل تو رفتار خواهد شد ، فضل در اثنای گفتار بملغان مینگریست و از آنچه از وی شنیده بود متعجب شده و نسبت بوی بشك و شبیه افتاده بود . . امین بی اندازد مایل بود که شرح و تفصیل خبر را از فضل بشنود پس چوگان خلافت که در دست داشت از دست افکنده و حرکتی بخود داد و این اشاره بصدر اجازه انصراف برای حاضرین بود همه پای خاسته امین فضل را نگاهداشت و باقی بیرون رفتند سلمان هم بطرف استرخود شتافت تا سوار شده بقصره امونی روان گردد . .

فصل سی ام - تامدائن

هالی قصر مأمونی همچنان در انتظار مراجعت سلمان بودند که چه وقت باز آید و خبری از بهزاد فراز آمد آنروز تمام شد و عموم در انتظار سلمان بر سر آتش جری داشتند روز بعد انتظار داشتند که یا بهزاد بیاید یا سلمان خبری از او بیاورد پیشتر آنروز گذشت نه از بهزاد خبری شد و نه از سلمان اثری ، ، ساکنین قصر را اضطراب فرو گرفته بدتر از همه اینکه زینب دختر مأمون به تب شدیدی مبتلا شده بود زیرا اندوه و احزان وارده سبب عدم انتظام خوراك و غذای وی شده بود و بر اثر . . معده اش از هضم غذا عاجز و تب بوی عارض شد ، ، دیگر از حال دنانیر هم پرسش بیم و هم اس سرپای او را فرو گرفته نزد زینب آمد تا مگر اجازه دهد طبیعی برای علاج بخوانند و یا آنکه اطبای قصر زیاد بودند و در میان آنان طبیبان استاد

وماهر یافت میشد زینب بهیچوجه راضی بهیچکدام نشد جز آنکه بهزاد را میطلبید از بهزاد هم که خبری نبود دنانیر چندتن از غلامان رافرستاد تا در کنار دجانه و کنار جاده قدوم او را انتظار برند بی تابی و قلق و راحت را از آنها مستوب ساخته بود ویژه میمونه که اضطرابش از دیگران بیشتر و آتشش از سایرین سوزنده تر بود و میترسید از آنچه در دل دارد کلمه اظهار کند و برای تفحص و تجسس از بهزاد رأی و عقیده خود را ابراز دارد میمونه چون زینب را مبتلای مرض دید برای تحریک و ترغیب عبادده و دنانیر بتفحص از حال بهزاد بهانه بدست آورد و هر ساعت از پنجره بیرون سر می کشید و چشم بجاده و دجانه داشت شاید بهزاد سواره در جاده یا در قایق روی دجانه پیدا شود آخر کار خسته شده در اطاق خود رفت ، مغزش از شدت تهاجم افکار کوفته ورنک رخسارش از کثرت رنج و تعب تغییر کرده ناچار روی بستر خود دراز کشید و برای تاخیر بهزاد هزار گونه خیال مینمود ، گاهی از ملاقات گذشته و حالتیکه از بهزاد در وقت رفتن مشاهده کرده بود فکر میکرد و بی نهایت میل داشت بهزاد بیاید تا حقیقت حال ویرا مکشوف سازد .

آفتاب نزدیک غروب بود و دنیا پیش از غروب در چشم میمونه تاریک شده حوصله اش تنگی میکرد و نتوانست پیش از آن در بستر باقی ماند ناچار از اطاق خواب بیرون آمده منتظر بود خبری از بهزاد بشنود یا صدایش را در دهلیز استماع نماید میمونه این انتظار را داشت ، زیرا انسان هر گاه بامری رغبت داشته باشد همواره تصور سهولت حصول او را کرده و اگر چه مطلوب وی عادة محال و غیر ممکن هم باشد خیال انسان برای امکان وجود آن مطلوب راههای عملی مییابد و هر دقیقه حصولش را چشم میدارد مطلوب میمونه آمدن بهزاد بود که بهیچوجه امتناعی نداشت خصوصاً که موعد آمدن او هم رسیده بود . میمونه در دهلیز روان

شده مقابل پنجره که بدجله مشرف بود ایستاد و بقیقها و کشتیهائی که روی
 دجله سیر میکردند نظر افکنده متوقع بود بهزاد را در آنها بیابد، چند مرتبه
 خیال کرد که بهزاد آمده و چون اثری ظاهر نشد و هر دفعه امیدش بنومیدی
 تبدیل می یافت چنان عقیده پیدا کرد که بهزاد هرگز نخواهد آمد و آمدن او را
 جزو محالات شمرد، آنکاه روی نیمکتی که پهلوئی پنجره مشرف بدجله بود
 نشسته و برای آمدن بهزاد بفال زدن مشغول گردید حالت اضطراب و تشویش خیال
 در هر کس مادامیکه سر گرمی و غمگساری نیابد موجب اینحالت بقول حکیم نظامی
 چو بیچاره شد مرد چاره سگال کند خوش دل خویشتن را بفال

میمونه هم بفال زدن پرداخت فی المثل چون پرنده را در هوا شناور میدید
 پیش خود خیال میکرد اگر این مرغ بر این درخت نشست بهزاد امشب خواهد
 آمد، اگر بطرف راست رفت میاید اگر بطرف چپ پرید نخواهد آمد.

و چون حرکت پرنده با آرزو و تمنای او مخالفت مینمود یعنی بجهت مخالفت
 تمنای وی که خود قرار داده بود وقوع مییافت خود را باین خیال خوشدل مینمود
 که از اول همینطور تفأل زده و خیال کرده وفال برخلاف مرادش واقع نگردیده
 است و نیز چون فی المثل مکی را می دید که گرد سرش در حرکت است پیش خود
 قرار میداد که اگر پاین مکی بر صورتش نشست بهزاد خواهد آمد، غفلتاً
 اگر همان مکی بردستش می نشست راضی نمیشد که اینمعنی را اگرچه خلاف
 قرارداد خود میدانست بخلاف مقصودش دلیل گیرد بلکه آنرا مصداق ضمیر
 خود می شمرد؛ مدتی بر این قیاس گذشت. آفتاب غروب کرد. دنیا تاریک شد.
 بیغته میمونه بخود آمده و صدای پای شخصی که در خیابان لنگرگاه نزدیک در قصر
 راه می پیمود فکر او را بخود جلب کرد.